

آخرین میخ بر تابوت سپهسالار و شرکاء

تأثیر مرگباررمان "کوچه ما" بر عناصری از پیروان رهبر متوسط، برخی را به عریده واداشته است. کسانی با نامهای مستعار "ادم خیل" و "داکتر پوپل" و غیره به فحش گوئی و بدترین تهمت ها علیه من پرداخته اند. بدون مجامله و تعارف باید عرض کنم که در مباحثه حاضر به نوک ناخن شما نمیروم و هرچه ببیندیشم، باز هم نمیتوانم چنان فحش های بازاری از کارگاه ذهن قاصرم بیرون بکشم. آنهایی را که تاسرحد زن و فرزند لگد مال کرده اید، نه از ماجراهای متذکره در "کوچه ما" خبر داشته اند و نه مشوق و محرک من بوده اند. نسبتها و برچسپ های که بر من زده اید به گل خشکی میماند که بردیوار نمی چسبد، خوش رقصی زیردهل هر حزب و هرسازمانی کارمن نبوده و نیست و این چیزی است که باشخصیت رهبران تان بیشتر مناسب دارد. باری به کتاب های :

- ۱- افغانستان واتحاد شوروی (اسنادی از آرشیف های روسیه و آلمان شرقی) ، ترجمه عبدالعلی احراری رجوع کنید که کتاب بسیار پرمحتوا و سودمندی است. این کتاب پرده از روی حقایق زیادی پیرامون چاکر منشی رهبران حزب دموکراتیک خلق بر میدارد و روشن میکند که کی، چه بوده است؟
 - ۲- "ک.ج.ب در افغانستان"، ترجمه حکیم نعیم، از انتشارات پورتال افغان جرمن آنلاین. این کتاب مملو از اطلاعات دقیق در مورد فعالیت های (ک.ج.ب) در افغانستان است و وابستگی اعضای ارشد حزب حاکم را به آن سازمان روشن میکند.
 - ۳- کتاب واسیلی متروخین (ک.ج.ب در افغانستان) ترجمه دری از داکتر حمید سیماب، بازبان و ادبیات گیرا حاوی نکات جالبی است که شماری از شخصیت های مورد علاقه تان را افشا کرده است.
 - ۴- توفان در افغانستان، جلد اول، تالیف الکساندر لیاخوفسکی، ترجمه عزیز آریانفر، در صفحات ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۲-۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹ تا ۲۱۲ و غیره صفحات نکات تکاندهنده ای در باره حضور و روابط ک.ج.ب. بی. با رهبران حزب حاکم در افغانستان دارد.
 - ۵- "در پشت پرده های جنگ افغانستان"، نوشته الکساندر مایوروف، ترجمه عزیز آریانفر. در باره رهبر مورد علاقه تان نکات خجالت آوری مخصوصاً در صفحات ۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲-۲۴، ۷۵، ۸۰، ۸۲ تا ۹۲ دارد باری به آن توجه کنید.
 - ۶- جنگ در افغانستان، تالیف گروهی از مورخین انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه، ترجمه عزیز آریانفر، صفحات ۸۷-۹۴، ۵۰-۸۰، ۸۱، ۸۲ قابل توجه است.
 - ۷- همچنان کتاب "معمای مداخله نظامی شوروی"، نوشته فیاض نجیمی بهرمان، انتشارات کابل ناتمه، حایز اهمیت خاصی است.
- آنچه من در رابطه با ببرک کارمل در "کوچه ما" نوشته ام، عمدتاً از کتاب الکساندر مایوروف، استنساخ شده است. الکساندر مایوروف، مستشار ارشد نظامی در افغانستان در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ در مرحله نوین و تکاملی انقلاب؟ ثور بود.
- اسناد مندرج در این کتاب، از آرشیف خانگی مؤلف گرفته شده و هیچگاه در هیچ جا، نخوانده، نه دیده، و نه شنیده شده است.

مؤلف در صفحه ۱۸ کتاب یادشده به ارتباط ملاقاتش با ببرک کارمل چنین آورده است:

" ببرک جام خود را سرکشید و پس از آن چند جام دیگر پی در پی زد. آدم ناشناس قد پست با دقت مراقب او بود. متوجه شدم در باره هر چیزی که صحبت میکردم، دبیر کل (ببرک) به سوی این آدم مرموز که او را نه در آغاز و نه در پایان دیدار کسی معرفی نکرد مینگریست. هنگام ترک قصر با بیقراری آهسته از اخروسییف پرسیدم: این دیگر کیست؟

- رفیق... ایکس

- رفیق ... ایکس؟

- سر هنگ اوسادچی، مامور K:G:B

او پیوسته با ببرک است. با او محتاط باش! هرکاری که ما میکنیم، هر توصیه یی که به ببرک می نمایم، این نابکار همه را ضرب صفر میکند. و هر چیز را هر طوریکه دلش میخواهد تفسیر میکند و به خاطر داشته باش که پیوسته با اندروپف به عنوان مهره مورد اعتماد مطلق او ارتباط دارد. شگفتی برانگیز مینمود که در نخستین دیدار کاملاً محرمانه با رهبر

دولت کسی حضور داشت که پس از رفتن ما به تفسیر مفهوم سخنان ایراد شده، می پرداخت و حتی شاید درباره من اظهار نظر میکرد و به " اندروپف" گزارش میداد. نا آرامی ناخوش آیندی در درونم به جوش و خروش آغاز کرد."

و در صفحه ۸۰ آن کتاب چنین میخوانیم:

" ببرک کارمل در قصر چندین دفتر داشت. او جای خود را پیوسته عوض میکرد. شاید دلیل اینکار تدبیرهای امنیتی بود. راستش هرکس دیگر به جای ببرک می بود همین کار را میکرد. در دم دروازه ورودی قصر یاور ببرک کارمل در یونیفورم سرهنگی به پیشواز آمد. او کمی روسی بلد بود. در هر طبقه قصر چهار تن از کماندو های افغان و در پیچ دهلیز دو تکاور شوروی ایستاده بودند. در دفتر کار کارمل مبل قدیمی از چوب بلوط گذاشته شده بود....

- ببرک، دستهای لرزانش به سرعت بسویم نزدیک شد و بگونه غیر منتظره مرا در آغوش گرفت و گریه سر داد. اشکهایش سرازیر شدند: رفیق شوروی... رفیق شوروی... و به گریه ادامه می داد....

رفیق ایکس روبه من گفت: او به سوگ تراژیدی در مزار شریف و قندهار نشسته است.

ببرک روی خود را دور داد و به سرعت از روی میز شیشه و دکای "سمیرنفسکی" را گرفت و با شتاب آنرا در سه جام بلورین ریخت و با چشمان اشکبار و گریان رو به من گفت: شوروی شوروی تواریش و جام را بسوی من پیش کرد: بفرمائید! بفرمائید!

حتی بفکرم خطور نمیکرد که روزی شاهد چنین صحنه شرم آوری باشم. امروز پس از گذشت سالها میتوان با خواندن این نوشته ها خندید. مگر در آن برهه مسأله، مسأله ای بسیار جدی بود. با تمام قاطعیت با آنکه می دانستم دست به چه ریسکی میزنم، با جدیت و صدای رسا رو به رفیق ایکس (کا.جی.بی) گفتم:

- به دقت هر کلمه مرا ترجمه کن! من مسئولیت تمام آنچه را که میگویم به گردن می گیرم. من ارتشبد (جنرال) مایورف، مستشار ارشد نظامی در جمهوری دموکراتیک افغانستان، شما ببرک کارمل را از نوشیدن و دکا منع میکنم و بر آن اصرار دارم که شما همین اکنون دست از این کار بردارید!

رنگ رفیق سفید پرید. گویی سرچایش میخکوب شده بود. روبه او گفتم: دستور میدهم بی درنگ ترجمه کن! رفیق ایکس هنوز خاموش ایستاده بود. گوا اینکه زبانش بسته شده بود. آنگاه با آواز بلند تر تکرار کردم:

- ترجمه کن! ورنه همین حالا همه چیز را به رفیق اندروپف گزارش میدهم... به رفیق ایکس دستور دادم: حالا یک چای تلخ آماده کن!"

به این میگویند رهبر! به این میگویند: پاسداری از عزت و شرف وطن مادری؟

حالا به بیان دوقصه کوتاه که به موضع مورد بحث ما ارتباط دارد می پردازم. آورده اند که شماری از سرکرده های کابل در جنگ اول افغان و انگلیس، نزد شاه شجاع رفتند و از شیوه کردار و رفتار افسران انگلیس که کابل را در قبضه داشتند شکوه کردند. شاه شجاع رنگ پریده و خجلت زده به آن همه اعتراضات گوش داد و سرانجام در حالی که اشکهایش گریبانش را ترک کرده بود گفت: "قیام را قوام دهید! من دیگر شاه نیستم!"

داستان دیگر اینکه: هنگامی که کارمند قونسلگری افغانستان در دوشنبه بودم، بمناسبت قدردانی از چند افسر روس مجلس باشکوهی در تالار بزرگی برپا کرده بودند و در محفل به من نیز نوبت سخنرانی داده شده بود تا از آن دو افسر جنگجو ستایش کنم. در آن محفل دو نفر از کارمندان قونسلگری افغانستان آقایان بشیر عزیز و احمدشاه پویا (که اکنون در کشور هالیند زندگی میکنند) نیز در صف مدعوین نشسته بودند.

در نوبت خود گفتم: کشور من به میدان نبرد دو فیل قدرتمند شباهت دارد و ملت من به مثابه مورچه ها زیرپاهای سنگین آن دو جانور، هزاران هزار کشته میدهد و فریاد میکشد، اما گوشی گران فیلهای آن ناله ها را نمی شنود و مصمم است که ما را تا آخرین آدم تپا کند. آیا شما حاضران محفل صدای ما را می شنوید؟ و این سخنرانی مصادف با اوج مبارزات ملت افغانستان علیه اتحاد شوروی بود. محمدی صفالوف مترجم تاجیکم که تا حدی ترسیده بود به من گفت: آیا بهتر نیست که شما داخل آجندا حرف بزنید و اسباب بربادی این عاجز و خود را فراهم نکنید!

جواب دادم: قول معروفیست که انسان از دو کار ناپسند باید پرهیز کند: یکی گفتن در وقت نگفتن و دیگر نه گفتن در وقت گفتن! و من از بخش دوم این مقوله پیروی کردم.

درجهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان میتوان مردانه مرد

هرسه شخص یاد شده حیات دارند و آقای محمدی همین اکنون مترجم سفارت افغانستان در شهر دوشنبه می باشد. وتو "آدم خیل" که فحش های ناموسی به مردم حواله کرده ای، از هر قبیل و تباری که باشی، از خیل آدم؟ نیستی. در خیل های پشتون، چنین خیل بی معرفتی وجود ندارد، حقا که سزوار بدترین ها هستی. نامرد ننگت باد!

واما در باره کرده ها و نکرده های پدر و پدر کلانم:

من دوازده سال قبل، در چند جا از جمله در جریده "امید" سرگذشت دقیق و مستند آن دو مرحوم را با ارائه اسناد موثق از دوره های پادشاهی امیر حبیب الله خان و اعلیحضرت امان الله خان به چاپ سپرده ام. ادامه مجموعه اسناد و مدارک آن دوره ها انشاء الله بعد از تنظیم و ترتیب به چاپ خواهد رسید. نشر این اوراق به یقین ضربه ای دیگر بر فرق "تاریخ

نوین" خواهد بود که ساخته و پرداخته گروهک شما می باشد. من مستند و به قول ابوالفضل بیهقی "از معاینه حرف میزنم!". در آن اسناد حقایقی در باره شکل گیری امارت امیر حبیب الله کله کانی نیز وجود دارد که خالی از بغض و کین میباشد.

درضمن من به درجه والا و بالای شاد روان عبدالحق واله باور داشتم. فکر نمیکنم که آن مرحوم مطلبی سیاستزده ومخدوش آورده باشد. به هررنگ من کتاب ایشان را نخوانده ام. یقین دارم وقتی قضیه سند معتبر تاریخی در میان باشد، پای شما می لنگد!

شایان ذکر است که من به خاطر روز مبادا و ترس از ضیاع آن مدارک، کاپی های آنها را به آرشیف دولتی شهر "یون شو شاپینگ" گذاشته ام تا روزی مورد استفاده پژوهنده های تاریخ افغانستان قرار بگیرند. به قول مولینای بلخی:

جان بی معنی در این تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین بی غلاف
تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول، تا نگردد کار زار

مختصر اینکه من طرفدار حذف فزیک و معنوی کسی نیستم. شما هم فرزندان این آب و خاک هستید و باید ایفای نقش بکنید و باز هم حزب بسازید و مقاله بنویسید. فقط راه و رسم فکر کردن و سیاست کردن تان را تغییر دهید. راهی که تو میروی به ترکستان است!

با یک اندیشیدن عمیق و توبه نصح راه برگشت شما به جامعه میسر میشود. روسیه و چین و کیوبا خود را تغییر داده اند اما شما کماکان بر شیوه های نادرست زندگی سیاسی تان پافشاری می کنید. رفیق گفتنها! و دوره بندی های تاریخی تان خجالت آور است. این بیت شاعر بزرگ زبان پشتو به شما میخواند:

لکه ونه مستقیم پخپل مکان یم که خزان راباندی راشی که بهار